

بحر طویل کمال فارسی

نجیب مایل هروی

این گفتار را در سه بخش کوتاه پرداخته‌ام:

۱. اشاره به یکی دو نکته لازم درباره بحر طویل فارسی

۲. احوال و آثار کمال بن خیث شیرازی

۳. متن بحر طویل کمال

۱

بحر طویل فارسی را تاکنون به دو گونه مختلف تعریف و تعبیر کرده‌اند، بگذریم از حدّ و رسمی که متأخران چونان خیث‌الدین محمد رامپوری و نجفقلی آقا، و معاصران مانند علامه قزوینی و ملک‌الشعراء بهار برای آن برشمرده‌اند و آن را با اوزان هجائی و عروضی تحلیل کرده‌اند و تحلیل^۱؛ آنچه به اعتبار شناخت این گونه شعر فارسی درخور توجه است یکی تعریفی است که شادروان مهدی اخوان ثالث به این صورت عبارت کرده است:

«بحر طویل عبارت است از نوعی وزن شعر که بر اساس تکرار و توالی اختیاری و دلخواه یک رکن یا دو رکن از ارکان و افاعیل عروضی بنا شده باشد خواه مفاعیل مفاعیل مفاعیل... الخ، خواه فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن... الخ، خواه مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن... الخ، و خواه فعلاتن فعلاتن... الخ؛ الا آنکه در بحور مختلف‌الارکان مثل مضارع:

۱. حدّ و رسم ارائه شده از سوی آنان را مهدی اخوان ثالث در مقاله «درباره بحر طویل فارسی» برشمرده و همه آنها را سنجیده و بررسی کرده است - بدایع و بدعته، ج ۲، تهران، ۱۳۶۹، ص ۵۴۹.

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات - یا خفیف: فاعلاتن مفاعلن فعلات نمی‌توان بحر طویل ساخت؛ زیرا انقطاعی در آنها هست که با خصلت اصلی این قسم یعنی زنجیره طویل ارکان و افاعیل مساوی و مکرر مغایر است.^۱

دیگری حدی است که آقای دکتر شفیمی کدکنی مطرح داشته و خود آن حد را توضیح کرده است که «بحر طویل... صورت خارج شدن تعداد ارکان عروضی یک شعر است از حدودی که در سنت عروضی رعایت می‌شده است و در یک جمله: افزودن بر تعداد ارکان و عدم رعایت شماره خاصی برای افاعیل عروضی. منظور از افزودن بر شماره ارکان به این معنی است که در تمام اوزان شعر فارسی شاعران معمولاً تعداد افاعیل یک بحر را از هشت تا بیشتر نمی‌کنند مثلاً در وزن فعلاتن یا فاعلاتن، و از سوی دیگر منظور از عدم رعایت شماره ارکان این است که اگر موردی در قدیم پیدا شود که گاه وجود دارد و شاعر از شماره هشت تعداد ارکان را افزونتر آورده باشد باز هم همه مقصود ما را نشان نمی‌دهد بلکه عدم رعایت شماره خاص در میان ارکان، شرط دیگر این تعریف است.»^۲

از تعریف آقای شفیمی بر می‌آید که بحر طویل‌هایی از قبیل بحر طویل عصمت بخارایی و کمال فارسی را - که به عنوان بحر طویل می‌شناسیم^۳ - نمی‌توان بحر طویل نامید؛ زیرا در هر مصراع بحر طویل عصمت مثلاً فعلاتن، نه بار تکرار شده و «نظم خاص عددی» یافته است. در صورتی که تأمل بر نمونه‌های موجود و شناخته شده بحر طویل فارسی نشان می‌دهد که شعر مورد بحث از عصمت بخارایی و یا بحر طویل کمال فارسی با آنکه ارکان عروضی آنها

۱. پیشین، ص ۵۸۳-۵۸۴.

۲. موسیقی شعر، تهران، ۱۳۵۸، ص ۵۰۱-۵۰۲.

۳. بحر طویل کمال را در پایان این گفتار ببینید؛ درباره بحر طویل عصمت بخارایی - «قدیمیترین بحر طویل»، مجله سخن، ش ۱۱-۱۲، ص ۲۲ (۱۳۵۲) ص ۱۱۱۴، که با این بیت آغاز می‌شود: می‌کشد ترک کماندار مسلمان کش جادوی تو چون کافر مست از مزه بر هر جگری تیر بلا را/ تا کشد زار و بهم بر زده و مست و سنان خورده و مجروح و دم آزرده و افگار و جگر سوخته ما را - نیز - موسیقی شعر، ۵۰۲. ح.

در هر مصراع بیش از هشت فعل‌ن است و در عین حال دارای «نظم خاص عددی» و با «رعایت شماره خاص در میان ارکان»، با این همه در میان متأخران به بحر طویل شناخته بوده است^۱، و این شناختگی و تمییز هم بجاست؛ زیرا از مجموعه بحر طویل‌های فارسی برمی‌آید که می‌توانیم به وجود دوگونه بحر طویل فارسی قائل شویم:

(۱) گونه‌ای از بحر طویل فارسی که در اجزا و ارکان هر مصراع آن نظم عددی خاص و شماره معین ارکان مشهود است، البته که یک یا چند شماره افزوتر بر عدد اجزای دیگر بحور. مانند بحر طویل‌های عصمت و کمال و فیروزشاه.^۲

(۲) گونه دیگر از بحر طویل فارسی که شماره خاص در میان ارکان و اجزای هر مصراع رعایت نمی‌شود. مانند بحر طویل واره سید عبدالعظیم بن زین‌العابدین^۳، که هیچ‌گونه ساختاری معین در قافیه و ردیف ندارد، و مانند بحر طویل ساعی شروانی - از مردمان عصر صفوی - که با وجود آنکه نظم عددی خاص در اجزای برخی از مصراع‌های آن دیده نمی‌شود ولیکن ساختارهای آن در حوزه قافیه و ردیف به بحر طویل‌های گونه نخست مانندگی دارد.^۴

۱. در نسخه‌های موجود از این بحر طویل‌ها، کاتبان بصراحت آنها را زیر عنوان «بحر طویل» ثبت کرده‌اند.

۲. مراد بحر طویل بدرالدین فیروز سویکنندی است که تاکنون مورد نقد و بررسی آنان که درباره بحر طویل تحقیق کرده‌اند، قرار نگرفته است. چند بند از بحر طویل مذکور به این قرار است: بگشا چشم ایا شمر جفاکار خطاکار مگر افسانه ایا کافر نادان مریدان، فلک تا ملک و مهر و مه و انجم و انوار ایا کفر ستمکار کجا رستم دستان کجا گیو و نریمان، کجا سام دل‌آرا کجا بهمین و دارا نه سهراب و نهمتن نه گوردوز و پشتون مگو بیهوده و هذیان منم خسرو جاتان، ایا لشکر اشرار ایا قوم ستمکار رسد رستم و سهراب نه اندیشه میه تاب اگر جمله جهان گیو اگر نیوا اگر دیو شد اندیشه اختر سحرگاه منور چه اندیشه ضمیمم ایا روبه بیضم، انا ابن ولی‌الله علی‌اسدالله شجاع طرفینا هو اسم یدالله، ایا روبه مگار ایا کفر ستمکار چه شهباز خرامان کجا زاغ فراوان ایا کافر بیداد کجا اکبر ناشاد منم جنت ماوا غلام شه والا، حسین بی‌کس و بی‌یار غریب است و نه غمخوار حرم‌های غریبان عطش گفت در افغان، فغان است سکینه از آن ماه مدینه، ایا مرتد نادان غلامم به سلیمان شهنشاه غریبان، غریبان سلیمان... الخ - کتاب توحید، چاپ سنگی، تهران، ۱۳۴۳، ق، ۱/۶-۸.

۳. - موسیقی شعر، ص ۵۰۴ به بعد.

۴. - «بحر طویل ساعی»، به کوشش آقای محمد محیط طباطبائی، معارف، نشریه مرکز نشر دانشگاهی، ش ۲، س ۱۳۶۷، ص ۷۸-۸۷.

نکته‌ای دیگر که دربارهٔ بحر طویل فارسی می‌بایست نادیده گرفته نشود تاریخ پیدایش این نوع وزن است در شعر فارسی. برخی از معاصران ما کوشیده‌اند که از «کهنترین نمونه»های بحر طویل فارسی سخن به میان آرند و بحر طویل‌های موجود از سدهٔ نهم هجری را قدیمترین نمونه‌های این گونهٔ شعر بگیرند.^۱ در حالی که بررسی نمونه‌های موجود از بحر طویل فارسی - که عموماً تاکنون به پیش از سدهٔ نهم نمی‌رسند - حکایت از آن دارند که باید پیشینهٔ این گونهٔ شعر فارسی به پیش از سدهٔ نهم برسد؛ زیرا آنچه مسلم می‌نماید این است که مرکز اتشاء بحر طویل فارسی را نباید در حلقه‌های ادب رسمی و یا در پسندهای ادیبانه و شاعرانهٔ خواص جستجو کرد بل که بعکس نقطهٔ آغاز آن را می‌بایست در حلقه‌های مذهبی - ادبی تودهٔ انبوه مردم پالید^۲ و اسباب پیدایش آن را در سنت‌های مذهبی همچون مناقب‌خوانی و امثال آن پی گرفت.

این که می‌بینیم که بیشترین بحر طویل‌های فارسی بازمانده از سدهٔ نهم و پس از آن رنگ و زنگِ عوامانه دارند و یا گویندگان و سرایندگان آنها با پسندهای مردمانه زیسته‌اند، همین نکته را تأیید می‌کند و تأکید. چنانکه مثلاً کمال فارسی که بحر طویل او را پس از این می‌بینید، خود مناقب‌خوان بوده است و سید عبدالعظیم هم سوخته‌ای درویش‌وش بوده، که «طبری»های لطیف می‌گفته است، و ساعی شروانی هم - آن چنانکه بحر طویلش نشان می‌دهد - قطعاً با پسندهای سادهٔ عوامانه و مردمانه می‌زیسته است و فیروز شاه هم در زمره مناقبت‌خوانان محسوب می‌شده است. از اینرو چون این گونهٔ شعر فارسی در میان مردم زاده و پیوندی با سنت‌های مذهبی و پسندهای هنری آنان داشته، احتمالاً نمونه‌های شفاهی و زبانی آن - که باز هم احتمالاً پیش از سده‌های نهم و هشتم هجری وجود داشته - به قید قلم و کتابت نیامده است، اما مکتوب ناشدن آنها با توجه به طبیعت تاریخ فرهنگ عامیانه در قلمرو کتابت نبایست این پندار را

۱. به این عنوانها توجه کنید: «قدیمترین بحر طویل»، مجله سخن، پیشین، که به بحر طویل عصمت بخارایی نظر دارد، و «کهن‌ترین نمونهٔ بحر طویل فارسی»، موسیقی شعر، ص ۵۰۱، که به بحر طویل‌وارهٔ سید عبدالعظیم از مردمان نیمهٔ نخست سدهٔ نهم توجه می‌دهد.

۲. پالیدن: جستجو کردن، پی گرفتن، معمول در گونه‌های فارسی خراسان شرقی.

استوار دارد که مثلاً نمونه‌های موجود بحر طویل فارسی از سده نهم را «کهنتر» یا «کهنترین» تلقی کنیم.

۲

به هر حال، یکی از بحر طویل‌های بازمانده از نیمه نخست قرن نهم بحر طویلی است زیبا و روان، که کمال‌الدین بن غیاث فارسی از مردمان نیمه نخست سده نهم هجری سروده است. از زندگی او آگاهی کافی در دست نیست؛ دولت‌شاه سمرقندی - که در اواخر نیمه دوم از سده نهم تذکره‌اش را تألیف کرده - از وی به صورت مولانا کمال‌الدین غیاث فارسی یاد کرده و درباره او به گونه‌ای سخن گفته که پیش از روزگارش زیسته است.^۱ مأخذ اطلاعات دولت‌شاه را در خصوص ترجمه کمال نمی‌توان مشخص کرد ولیکن مسلم می‌نماید که او در این مورد از نگاشته‌های نیمه نخست سده نهم بهره جسته است، همچنانکه پس از سده نهم تذکره‌نویسان عموماً درباره کمال فارسی به تذکره دولت‌شاه نظر داشته‌اند.

گفته‌اند که کمال فارسی «مردی خوش طبع و دانا و مورخ و حکیم بوده و سرآمد و مقدم اهل طریق، و از معرکه‌گیران فارس، و شاعری فحل».^۲ درست است که سخنان دولت‌شاه درباره او - که هم مورخش دانسته و هم حکیمش و نیز هم اهل طریقتش - بظاهر کلی می‌نماید و از مسامحه خالی نیست، اما پاره‌ای از اشعارش گفتار دولت‌شاه را تأیید می‌کند. از کمال فارسی اشعاری به ما رسیده است که توجه او را به زمینه‌هایی از تاریخ و گرایش به پند و اندرزهای عارفانه تبیین می‌کند.^۳ «حکیم» خواندن او نیز از سوی دولت‌شاه سخنی است بجا؛ زیرا پیشه کمال و هم طریق تحصیل معاش او فروش ادویه بوده است و ترکیب آنها.^۴ اشعار بازمانده از کمال فارسی، و از جمله پایان بحر طویل او، و نیز گفتار

۱. تذکره الشعراء، طبع کلاسه خاور، تهران، ۱۳۶۶، ص ۳۱۵ - ۳۱۶.

۲. دولت‌شاه، همانجا؛ مرآت‌الخیال لودی، ص ۶۶ - ۶۷.

۳. چون این اشعار تاکنون بچاپ نرسیده است، در پایان همین بخش از گفتار حاضر، آنها را خواهیم آورد.

۴. دولت‌شاه، همانجا؛ روز روشن، ص ۵۸۰.

تذکره نگاران دربارهٔ او مؤید این است که وی به مذهب خاصه بوده و امامی^۱، و «در مناقب خاندان طیبین و ظاهریین قصایدی غرا داشته و اشعار او در این باب مشهور است اما مردم منصف بوده و در تشیع تعصبِ ابناء جنس خود را نداشته و اعتدال را رعایت می کرده است»^۲.

سماحتِ مذهبی کمال را این حکایت تصریح می کند که روزی ابراهیم سلطان او را طلبید و پرسید که «از مذاهب چهارگانه کدام بهتر است؟ گفت: ای سلطانِ عالم! پادشاهی در درون خانه نشسته است و این خانه چهار در دارد از هر دری که درآیی در این خانه سلطان را توانی دیدن، تو جهد کن تا قابلیت خدمتِ سلطانِ خانه حاصل کنی، از «در» سخن مگوی از «صدر» نشان جوی. شاهزاده بار دیگر پرسید که ای مولانا! متابعانِ کدام مذهب فاضلترند؟ گفت: صالحان هر قومی و هر مذهبی. سلطان را این سخن خوش آمد و مولانا را انعام و اکرام فرمود»^۳.

از عجایب سرگذشت کمال فارسی - که به لحاظ شناختِ بحر طویل او هم درخور توجه تواند بود - این است که وی مردی بوده زیباسخن و زیباروی، و در میان مردم و با مردم. بطوری که بنابر مشهور پس از نماز دیگر در میدانِ سعادت شیراز بساطی می گسترانده و به مناقب خوانی و «سخن» گویی^۴ می پرداخته و از کتاب جاماسب نامه و احکام سخن می گفته است. مردم نیز او را باور داشته اند و از او ادویه می خریده اند و او از این راه هر روز مبلغی درآمد داشته است.^۵

اشعار کمال در قرن نهم و پس از آن شهرت داشته است؛ زیرا نه تنها دولتشاه شعر او را دیده و ستوده است^۶ بلکه امین احمد رازی و واله داغستانی

۱. واله داغستانی، ریاض الشعراء، خطی، کتابخانه ملک، ش ۴۳۰۱، برگ ۲۳۶ ب؛ قس: شوشتری، مجالس المؤمنین، ۶۸۲/۲.

۲. دولتشاه، همانجا.

۳. همو، همانجا.

۴. ظاهراً واژه «سخن» بنابر ضبط دولتشاه، در اینجا دقیقاً به معنای بحر طویل یا نزدیک به آن است، این ضبط را قیاس کنید با دکتر محمد جعفر محبوب، «سخنوری» در مجله سخن، ش ۷، ص ۶۳۳؛ اخوان ثالث، بدایع و بدعت‌ها، ص ۵۷۵-۵۷۶.

۵. دولتشاه، همانجا.

۶. تذکره الشعراء، همانجا.

نیز اشعارش را می‌شناخته‌اند و هر کدام غزلی از غزل‌هایش را در تذکره‌های خود آورده‌اند.^۱ او که در شعر «کمال»، «کمال غیاث» و «ابن غیاث» تخلص می‌کرده، بدون شک دیوانی داشته است اما تاکنون در هیچ یک از کتابخانه‌های جهان نسخه‌ای از مجموعه اشعار او دیده و شناسانده نشده است. فقط در یک جنگ خطی - که پس از این آن را معرفی خواهم کرد - یک قصیده و دو غزل او پیش از بحر طولیش ثبت شده، و نیز در جنگ شماره ۱۹۵۴ موزه سالار جنگ مخمسی از او آمده است^۲ و در جنگ شماره ۲۳۲۳ کتابخانه مجلس (تهران) ترجیع بند او را گنجانده‌اند.^۳

از آنجا که تاکنون اشعار بازمانده کمال عرضه نشده است و نیز به لحاظ آنکه این اشعار آگاهی ما را از روزگار زندگی و هم از طرز و اسلوب سخنوری او دقیقتر می‌سازد، یک قصیده و سه غزل او را که تاکنون یافته‌ام، در این بخش از گفتار حاضر نقل می‌کنم.

قصیده

ز بسم الله الرحمن الرحيم اول كنم مبدأ
 كه آغاز سخن باشد به نام مبدع الاشيا
 خداوندی كه هست و بود و باشد ذات بی مثلش
 مبراً از زن و فرزند و اصل و مولد و منشأ
 جهاندارى كه مى دانند وحش و طير و انس و جان
 كه بی شبهت و بی مانند و بی مثلست و بی همتا
 مقسم رازق الرزقى كه خورد از خوان ارزاقش
 ز مور و مارتا ماهی ز باز و باشه تا عنقا
 مهيم مالک الملکى كه برگردون گردنده
 نماید غرّة ماه منور هر مهی غرّاً

۱. هفت اقلیم، طبع تهران، ۱/۲۲۸؛ ریاض الشعراء، خطی، پیشین، ۲۳۶ ب.
 ۲. فهرست سالار جنگ، ۵/۱۹۵۴، نیز - منزوی، احمد، فهرست مشترک پاکستان، ۹/۲۲۳.
 ۳. فهرست کتابخانه مجلس شورای، ۸/۷-۸.

مصوّر صنائع الصنعی که از آب منی سازد
 سهی سروان لاله روی مشکین بو سمن سیما
 مقدّس خالق الخلق کز ابر فیض النعاش
 رسد هر ذرّه را همواره هم ادرار و هم اجرا
 مفتح فاتح الابواب فتاحی که در عالم
 ندارد انس و جان جز بر درِ درگاه او ملجا
 منزه راحم و رحمن کریمی کز ره رحمت
 به کمتر بنده‌ای بخشد ریاض جنّت و حورا
 مقدّر قاهر قدوس قیوم قوی قادر
 که هم پیدا و پنهانست و هم پنهان درو پیدا
 چو وصف ذات بیچونش نمی‌گنجد در ادراکم
 بگویم شمه‌ای شرح صفاتش تا کنی اصفا
 ز مبدا کرد پیدا بیکر نوری به امر گنّ
 هنوز از آفرینش نی مسمی بود و نه اسما
 ازان نور آفرید ایزد و جود احمد مرسل
 به دوشش خلعت یاسین، به فرقهش افسر طاهها
 حبیب خالق بیچون، مراد حرف کاف و نون
 صفای مروه و یثرب، فروغ کعبه و بطحا
 محیط نقطه عالم مدار زمرة آدم
 نظام کعبه اعظم امام مسجد اقصا
 ز فیض نور احمد گوهری رخشان تابنده
 پدید آوردش از حکمت به قدرت داشتش بریا
 در آن درِ درخشنده نظر انداخت چندانی
 که از تاب تبش بگداخت جرم گوهر والا

غباری و بخاری از دل گوهر معملاً شد
 غبارش گشت مستفل، بخارش گشت مستعلا
 غبارش عین ظلمت شد، بخارش عین نور آمد
 ازان شد قسبۀ گردون، وزین شد عرصه غبرا
 فلک را سایش حکمش به چرخ آورد و گردان کرد
 زمین از باد و میخ کوه سنگین ساخت پا برجا
 فلک با عرش و با کرسی معلق ساخت نه برهم
 به هفت اقلیم قسمت کرد فرش ربیع مسکون را
 زوایای فلک را با ملایک کرد نورانی
 که در تسبیح می‌گویند: سبحان‌الذی اسرا
 ده و دو برج گردان کرد بر گردون گردنده
 پیای بین به گردیدن، گه این زیر و گه آن بالا
 چو حوت و دلو و چون جدی است و قوس و عقرب و میزان
 حمل با ثور و جوزا و خرچنگ و اسد عذرا
 درخشان کرد بر سطحش نجوم ثابت و سیار
 به صبح و شام و روز و شب فلک گرد جهان آرا
 پس آنکه هفت کواکب ساخت بر افلاک سیاره
 چو کیوان مشتری مریخ و تیر و زهره زهرا
 فلک را هر مهی دارد گهی چون میم و گه چون نون
 گهی فربه، گهی لاغر نمود از طارم اعلا
 دو چار و بیست منزل ساخت تا هر ماه، ماه نو
 برای کسب نور از خور شود پیک فلک پیما
 نهاد از امر او هر صبح باز چرخ زنگاری
 میان آشیان طاق مینا بیضا بیضا

به دستِ باد چابک سیر زد قیاض تقدیرش
 فرازِ فرشِ خاکی سایبان از ابرِ پُر پهن
 بسیطِ خاک و آب و باد و آتش هر چهار آمد
 محیطِ یکدگر پیوسته ز امرِ قادرِ یکتا
 ز تغییر هوا در تابش خورشید تابنده
 ز تأثیرِ خواصِ امّهات و جنبشِ آبا
 به هفت اقلیمِ عالم چهار فصلِ مختلفِ الوان
 پدید آورد صنّعتش زیرِ این گنبدِ خضرا
 زمستان و بهار و فصلِ تابستان، خزان با هم
 گهی برف و گهی باران، گهی سرما، گهی گرما
 چو آرد آفتاب از حوت در برجِ حمل، سازد
 چمن چون روضهٔ مینو، زمین چون غرفهٔ مینا
 به مقیاسِ هیولی روز و شب را راست گرداند
 کند گیتی نگارستان به سانِ جنة الماوی
 به امرش هر سرِ سالی صبا سازد مسیحِ آسا
 به فعلِ نامیه اجزای خاک مرده را احیا
 کند در موسمِ نوروز بهرِ زینتِ عالم
 پر از گلهای گوناگون سراسر دامنِ صحرا
 به نوروزی بدوزد در چمن خیاط تقدیرش
 قبای غنچهٔ گلگون کلاه نرگس شهلا
 برای بلبل خوشخوان کند پیدا به فروردین
 ز خاک ثیره خار و گل، زخار و خیری از خارا
 فرازِ بسترِ چوبین^۱ گل گرداند از قدرت
 هزاران بلبلِ دستانِ سرایِ خوشنوا گویا

به هنگام سحر سازد دهان لاله پر ژاله
 چو دُرُج لعلِ رمانی درون پر لولو [ای] لالا
 فروزد آتش موسی ز شاخ ارغوان و گل
 نماید از شکوفه بر شجر روشن ید بیضا
 بخوری گشته عَنَبْرُوش میانِ مسجرِ آتش
 نهد زیر درخت نسارون از لاله حمرا
 کلاه زرد و دستار سفید و جامه اخضر
 ز انعامش بپوشد در گلستان نرگس شهلا
 چمن را رشک فردوس برین گردانند و سازد
 به فرّاشی فرش خاک ابرِ آب کش سقا
 در ایامی چنین، ناگه یکی گرما پدید آید
 که همچون موم بگدازد وجود صخره صمدا
 بزد حلّوای بی آتش به نخل از خوشه خرما
 ز برج مه چو آرد در اسد مهرِ فروزان را
 فروزد آن چنان در کوره چرخ اثیر آتش
 که خون بگدازد و ریزد چو زر از بوتّه مینا
 در آن مدت ز تاب حیرت گرما عجب نبُود
 بجای شاخ مرجان گر برآید آتش از دریا
 حرارت خیزد از باحورا چندانسی که هر ساعت
 کشد خورشید میل آهنین در دیده حر با
 میان این چنین گرما بسوزد مرغ پرنده
 مبدل سازد از حکمت تشنج را به استرخا^۱
 بر آرد ناگهان جرم سهیل از گوشه گردون
 رساند مهر در میزان بجنبند صولت نکبا

۱. باحور: بسیاری و سختی گرما.

۲. [سترخا: سست شدن، فروهسته گردیدن، سستی و فروهستگی.

شب و روزی که گه کم گاه افزون باشد از دوران
 کشد در پلّۀ میزان مساوی هر دو را همدا
 ز اوج شاخ سازد سیب سیمین آن چنان برتر
 که گویی ماه شد تابان ز برج پیکر جوزا
 تو گویی گوی زرین است آبی گشته آونگان^۱
 صبا آلوده روی او به گرد هنر سارا
 به صد دستان چکاوک را کند باز از چمن بیرون
 چو طاوسان فرو ریزد شجر را شهر اندر پا
 میان باغ پر نعمت درآید زاغ پر حیل
 بسبندد بار از بستان رود بیرون هزار آوا^۲
 چنان گردد به بستان برگ آخضر بر شجر آصف
 که گویی گشت پیلا سر بسر را هلت صفا
 چنان باد وزان برگ رزان را در خزان ریزد
 که اطراف چمن پوشد ز اوراق شجر دیبا
 درین مه ناگهان آرد درفش مهر روشن رخ
 به برج جدی و انگیزد سپاه صرصر سرما
 در آن مدّت کشد از ابر تیره بر هوا پرده
 به روی روز بندد جمد گیسوی شب یلدا
 پشایی لشکر دی از کمینگه چون برون تازد
 کند اسباب باغ و بوستان مجموع را یغما
 ز ابر تند و تیره رخ چنان گیرد هوا را دم
 که از تأثیر آن گردد چو یخ خون بسته در احشا
 ز باد زمهریر و شدّت سرما شود هر دم
 نفس پیچیده در حلقوم و خون افسرده در اعضا

۱. آونگان: آویخته، معلّق.

۲. هزار آوا: هزار دستان، مرغ خوشخوان، بلبل.

به جوی از آب بسته آن چنان تیغ و ورق سازد
 که گویی جوشن آب است بهر حالت هیجا
 دران ظلمت چنان غرّد پیایی رعدِ غرّنده
 که از آواز رعد افتد به عالم غفل و غوغا
 چنان جوید زمین از ابر آب زندگی هر دم
 که پسنداری زمین دارد بکلی رنج استسقا
 بدان سان در زمستان شدت سرما شود غالب
 که ماهی چون سمندر در دل آتش کند ماوا
 چنین قدرت که داند کرد جز دارنده دانا
 که بی جفت است و بی فرزند و بی مثل است و بی همتا
 خداوندی که پیدا کرد آدم را و در جنت
 پدید آورد از پهلوی آدم پیگر حوا
 ز صلب آدم و از بطن حوا صانع بیچون
 خلاق کرده در عالم به صنع خویشتن پیدا
 کمال علم بر اسماء به آدم داد از حکمت^۱
 مکرم کرد ایشان را به تشریفات کرمنا^۲
 اگر تشریف کرمنا به تن داری مشو غافل
 کالانعامی رها کن تا نگردی عاقبت رسوا^۳
 ز چاه خار و مار و موش و نیش قبر یادآور
 بترس ای جاهل غافل ز دام کام ازدرها
 تو مار افسایی و مال جهان مارست و می جویی^۴
 مگر نشنیده‌ای هرگز حدیث مار و مار افسا

۱. اشاره دارد به آیه عَمَّ الْآدَمِ الْأَسْمَاءُ. بقره (۲)، ۳۱.

۲. اشاره دارد به آیه وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ. اسرا (۱۷)، ۷۰.

۳. کالانعامی: کالانعام + ی نسبت، اشاره دارد به آیه اولئک کالانعام بل هم اضل. اعراف (۷)، ۱۷۹.

۴. مارافسا، مارافسای: افسونگر مار، مار آموزنده، مارگیر.

ز سر بیرون نخواهی کرد چندانی که می بینم
 نوای نغمه مطرب، هوای ساغر و صہبا
 کجا گردد قبول آخر نماز و روزه و حجت
 که چون خیری کنی داری به کف حلوا، به رُخ سکیبا^۱
 مسلمان شو به معنی و به صورت تا شوی ایمن
 تو در صورت مسلمانی، نه‌ای مؤمن نه‌ای ترسا
 ز «لا» بگیریز و در «قالوا بلی» آویز چون مردان^۲
 که تا زود از ولای «لا» بیسابی دولتِ الّا^۳
 بدوز آن کسوت دین تا بپوشی خلعت رحمت
 بزن بر دامنِ الّا سرِ مقراضِ حرفِ لا
 ز بخل و کبر و حرص و شرک و بغض و غیبت و کینه
 مجرّد شو کزین اجرا شود کام دلت مجرا
 برو امروز کاری کن به خیر و طاعت و تقوی
 که تا بازت رهند از عذابِ آخرت فردا
 ز خاکی عاقبت در خاک خواهی شد بدین معنی
 که سوی کُلّ خود باشد همیشه جنبش اجزا^۴
 و گسر باور نمی‌داری حدیث رفتگان بر خوان
 که رفتند و رها کردند دنیا را تنی تنها
 کجا شد آدم و ادریس شیث و نوح و کو صالح
 کجا شد هود و ابراهیم و کو هارون و کو موسی
 کجا رفتند اسمعیل و اسحاق و عَزْریر آخر
 کجا رفتند شمعون و شعیب و یوشع و شعیا

۱. سَنَکِبَا: آتش سرکه.

۲. اشاره دارد به آیه السّٰت بر یکم؟ قالوا بلی. اعراف (۷)، ۱۷۲.

۳. اشاره دارد به آیه لا اله الا الله. محمّد (۴۷)، ۱۹.

۴. مأخوذ است از مقوله کُلّ شیء یرجع الی اصله.

کجا شد یونس و جرجیس و کو یعقوب و کو یوسف
 کجا شد ارمیا و دانیال و لوط و کو عیسی
 سلیمان پسیمبر کو و داود نبی آخر
 زکریا کو و کو حزقیل و کو ایوب و کو یحیی
 سیامک کو و کو هوشنگ و کو جمشید و طهمورث
 فریدون کو و کو کاوس و کو اسکندر و دارا
 قباد و یزدجرد و سنجر و شاپور و نوشروان
 منوچهر و سیاوش، نوذر و کیخسرو برنا
 کجا شد سلم و تور و ایرج و افراسیاب و کی
 فریدون قیصر و فسغفور و خاقان داور دنیا
 کجا شد کوش و کو زردشت و کو فرعون و کو هامان
 کجا شد عاذ و کو شداد و کو نمرود نازبا
 کجا رفتند ضحاک اردشیر و اردمان آخر
 کجا شد اشک بن اشکان و بو محراج و کو لمانا
 کجا رفتند اهل کهف و دقیانوس و کلب آخر
 کجا شد بلعم و کو عوج و بخت نصر و برصیصا
 کجا شد سام و زال و رستم و سهراب و کو گرگین
 کجا شد گیو و کو گودرز و کو روین تن شیدا
 کجا شد بیجن و بهرام و بهمن کو و کو قارون
 که بودندی به گاه معرکه منصور بر اعدا
 کجا شد بهمن و لقمان و کو جاماس و افلاطون
 ارسطو کو و کو بوزرجمهر و بوعلی سینا
 کجا رفتند بطلمیوس و جالینوس و اقلیموس
 ابرهین کو و کو بقراط و کو قسطای بن لوطا

کجا شد کوشیار و طمطم و سربادا و بومعشر
 بلیناس و ابوریحان و کو ناقورث و زرقا
 کجا رفتند ابوبکر و عمر عثمان و کو حیدر
 حسیب احمد مرسل، سوار دلدل شہبا
 کجا شد شبّر و شییر و زین العابدین آخر
 کجا شد باقر و صادق، کجا شد کاظم دانا
 کجا شد آخر ای نادان امام ہشتمین کآمد
 غریب طوس بی شبہت علی موسی الرضا حقاً
 تقی کو و نقی و عسکری جز مهدی ہادی
 کہ او نیز آپد و بیرون رود ہموارہ چون آبا
 کجا رفتند حوا سارہ و بلقیس و کو مریم
 زلیخا کو و کو ہاجر، خدیجہ کو و کو زہرا
 کجا شد حمزہ و کو عمرو و کو عباس و بو طالب
 مہاجر کو و کو انصار از صفری و از کبری
 کجا شد طلحہ و سعد و سعید و زید و کو جابر
 کجا شد مالک و کو قنبر و سلمان و بودردا
 کجا رفتند بوجہل و لبید ہتہ و شیبہ
 یزید و شمر و مروان و ابوسفیان پُر سودا
 کجا شد عاصم و مأمون و ہارون الرشید آخر
 کجا شد نصر سامانی و کو حجّاج جانفرسا
 کجا شد خردک آہنگر^۲ و بونصر و بومسلم
 کجا شد احمد زمجی و عبد اللہ روح افزا
 کجا شد شافعی و بوحنیفہ مالک و حنبل
 امام غزنی و غزالی و صفار و بو عینا

۱. سربادا، چنین است در اصل (؟) شاید ضبطی باشد غلط از سرباد (سندباد).

۲. خردک آہنگر: کاوہ آہنگر.

کجا رفتند اویس و بایزید و ادهم و منصور
 جنید و شبلی و ذوالنون، کجا شد مرشد کرخا^۱
 کجا رفتند نجم و برمک و فضل و ربیع آخر
 کجا شد حاتم طائی و قیس و جعفر و یحیی
 کجا شد تنگلوشا و حُنین و ناصر خسرو
 نصیر طوسی و قارلوس و ساریقون و یوحنا
 کجا شد کاوه حدّاد و کو سیف الملوک آخر
 نظام الملک و رای هند و آصف ابن برخیا
 کجا رفتند کعب و غالب و کو عدّ و کو عدنان
 کنانه کو، خزیمه کو، همیسع کو و کو سعیا
 کجا شد امراء القیس و جریر و فارض و حسان
 مقفّع کو، فرزددق کو و اخطل کو و کو اعشی
 نظامی کو و فردوسی و قطران کو و خاقانی
 سنائی کو و کو بندگان و کو عطار و مولانا
 کجا رفتند سعدی و همام و خسرو و خواجو
 عماد و اوحدی و میرسلیمان سخن پسیرا
 کجا رفتند نوروز و گل و رعد و ریاب آخر^۲
 هما کو و همایون کو و کو گلشاه و کو ورقا
 کجا شد لیلی و مجنون، کجا شد خسرو و شیرین
 کجا شد و سه و رامین، کجا شد وامق و عذرا
 همه هر یک به احوال برون رفتن ازین دنیا
 به گیتی هیچ ذاتی جان نبرد از چنگ بویحیی

۱. مرشد کرخا: مرشد کرخ، معروف کرخی.

۲. رعد: چنین است در اصل و آن یکی از عرائس شعر عرب است؛ در ادب فارسی رعد عبارت است از عاشق، و ریاب عبارت است از معشوق. به همین گونه در برخی فرهنگها هم ضبط شده است ← آندواج، ذیل رعد؛ اما ظاهراً رعد صورت تحریف شده دغد است یا دال. چنانکه ابن ندیم اشاره دارد به کتاب دعد و الریاب، و هم ناصر خسرو گفته است: چند گفنی و بر ریاب زدی/غزل دعد و بر صفات زدی. ← مجتبی مینوی، تعلیقات دیوان ناصر خسرو، ص ۶۲۵.

اگر در عالم فسانی کسی باقی شدی هرگز
 بماندی احمد مرسل سپه سالارِ «اُأَدْنی»^۱
 حبیب حق مدارِ دین پناه عرش علیین
 که هست او محرم اسرار وحی و شاه «ما اوحی»^۲
 چو دانستی که در عالم کسی باقی نمی ماند
 به دنیوی خیر و طاعت کن برای توشه عقبا
 قناعت گیر و عزلت جو اگر مقصود می خواهی
 که عیسی زین سعادت یافت جا در عالم علیا
 هر آن تخمی که خواهی کشت آن خواهی درود آخر
 چه در عشرت، چه در محنت، چه در سَرّاء چه در ضَرّاء
 بدی بگذار و نیکی کن که بسیاری به یاد آری
 که رحمت باد بر اینها و لعنت باد بر آنها
 ز دانا بشنو این معنی به گوش هوش اگر مردی
 که بر قرطاس مسطورست از اهلِ هنر املا:
 حقیقت جو، طریقت رو، شریعت ورز باید بود
 که قند و روغن و گندم به جمعیت شود حلوا
 گر از ابن غیاث این پند بنیوشی به جان و دل
 مسخّر گرددت کُلّی ملاکِ مُلکِ استغنا
 من آن سلطان درویشم که پیش همتم یکسر
 به یک ارزن نمی ارزد جهانِ دون و مافیها
 بسان نور در ظلمت ازان معنی شدم ساکن
 که نور اندر سواد آمد دلیل مردم بینا
 چو ظلمت گر سیه پوشم مکن عیبم که در هر سو
 سکندروار چون خضرند جویای حیات ما

۱. نجم (۵۳)، ۹.

۲. نجم (۵۳)، ۱۰.

لباس کسوت عباس همچون کعبه پوشیدم
 از آن هستند جویانم به جنابلسا و جابلقا
 چو هست از حاج روز و آبنوس شب قفص گردون
 جهان آینه آیین و منم طسوطی شکرخا
 چو نظم و نثر پردازم به گوش هوش و دل بشنو
 چو درج حکمت آغازم بیا و چشم جان بگشا
 برای زیست دیوان برون آوردم از دانش
 هزاران گوهر غلطان ز بحر طبع گوهر زا
 بسی معنی درین ترکیب دلکش جمع ازان کردم
 که گردد بر سر منشور شعر و شاعری طغرا
 اگر بر کوه خوانم این حدیث از کوه سنگین دل
 بجای هر صدا خیزد دمادم صیت صدقنا

غزل

طرّۀ طرّار یا زلف است یا گیسوست آن
 غمزه غمّاز یا چشم است یا جادوست آن
 سرو سرور یا صنوبر نارون یا نیشکر
 یا قیامت یا قیام قامت دلجوست آن
 برگ گل یا نسترن، ورد طبری یا یاسمن
 یاسمن در پیرهن یا خود بر او بازوست آن
 لعل یا یاقوت گوهریار یا قوت روان
 حقه دریا دهن یا درج پُر لولوست آن
 جفت یا طاق است یا قوس قزح یا برج قوس
 ماه نو یا قبله یا محراب یا ابروست آن
 دام یا زنجیر یا بندست یا پیچان کمند
 یا گره یا جعد پرچین یا زره یا موست آن

حال تو یا مردم چشم است یا مسکِ ختن
 حال ما یا بنده مقبول یا هندومت آن
 شعله شمع است یا صبح دوم یا آینه
 یا شمع شمس یا قرص قمر یا روست آن
 طوطی شکر شکن یا بلبل شیرین سخن
 یا مگر ابن خیث شاعر خوشگوست آن

غزل

تَهتک در سخن گفتن زیان است	تأمل کن، تأمل کن، تأمل کن
به کارِ بد چو نیکان در جوانی	تعلل کن، تعلل کن، تعلل کن
به فضل و علم راه حق توان یافت	تفضل کن، تفضل کن، تفضل کن
ز اندیشه فروشو لوح و بنشین	توکل کن، توکل کن، توکل کن
مکن ابن خیث از کس شکایت	تحمل کن، تحمل کن، تحمل کن

غزل

تحفه حضرت خدا سخن است	مسحوم راز انبیا سخن است
اوّل و آخر وجود و عدم	ز ابتدا تا به انتها سخن است
جبرئیلی که از خدا و رسول	خبری می دهد به ما سخن است
گر نه بیگانه ای ازین معنی	آشنا شو که آشنا سخن است
کیمیای سخن به دست آور	خاک زر کن که کیمیا سخن است

اما بحر طویل کمال که مقصود اصلی ما از پرداختن این گفتار بوده است به قول خود او «شعری است غزّاء»^۱، دارای شانزده بند، که شاعر در آن مفهوم انتظار را در فلسفه مذهبیش با تجربه های شاعرانه آمیخته است. بیشترین توانایی کمال فارسی در این بحر طویل بر دو مسأله زبان می چرخد: یکی قدرت بهره وری او از

مجانستِ نظامِ واژگانی زبان است و هماهنگی حروف، و دیگری توجّه اوست به بار معنایی واژه‌های همگون. به این مورد که هماهنگی و تکرار حروف نوعی زیبایی می‌آفریند و خواندن آن را با شتاب همراه می‌دارد. توجّه کنید:

... من زار و زردم، درمانِ دردم! می‌ساز دردم، آخر چه کردم، کمتر زگردم؟

تا چند گردهم در کوه و صحرا [بند ۱۲]

و به این مورد بنگرید که چگونه از تکرار پی در پی فعلی «آمد» بهره برده و با توجّه به کارکرد پیشوندهای فعلی و تعبیرات فعلی بار معنایی آن را دگرگون کرده و توانایی و تسلط خود را بر زبان نشان داده است:

تاج سر آمد، وین غم سر آمد، جان بر در آمد، وز در درآمد، کان دل بر

آمد، دل یاور آمد، کامش برآمد، از بَر برآمد، خود در بر آمد، آن نخل

خرما [بند ۱۴]

از بحر طویل کمال فارسی یک نسخه خطی موجود است که ظاهراً در سدهٔ دهم یا یازدهم هجری به نستعلیق کتابت شده و در مجموعهٔ نسخ خطی آقای افشار شیرازی نگاهداری می‌شود. فیلم این نسخه به شمارهٔ ۲۶۰۳ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران هست و من از روی همین فیلم آن را برنوشته‌ام، وقف‌گاههای بندهای بحر طویل را بعمد علامت گذاری نکرده‌ام؛ زیرا آهنگ درونی بندها خود حدود آنها را می‌نمایاند. بین هر نیمه‌بند یا مصراع را با یک خط (/) جدا کرده‌ام و برای هر بند شماره‌ای در آغاز گذارده‌ام هر چند که پایان بندی بندها را ردیف «آ» روشن داشته است.

۳

بحر طویل کمال بن غیاث فارسی رحمة الله علیه

(۱) ای اصل اسما فرعت مسماً آلا و نعماً، جان و دل ما بردی به یغما/ای ماه

سیما لطفی بفرما بگشا معماً از شام ظلما آن چهره بنما

(۲) بس بسی نظیری بس دلپذیری بدر منیری سلطان و میری ما فی

الضمیری/دل را نظیری جان را خیبری چون ناگزیری دستم نگیری

کافتادم از پا

- (۳) مجنون و خوارم محزون و زارم بی اختیارم بی اعتبارم آشفته کارم / بس
بیقرارم در انتظارم طاقت ندارم در زیر بارم زین سود و سودا
- (۴) ای ماه چنگی در سیرِ خنگی با ما به جنگی پورِ پشنگی شوخی و
شنگی / باهوش و هنگی^۱ بس بادرنگی در این دو رنگی ماه فرنگی شمع
بخارا
- (۵) آن چشم و ابرو بر ترکِ هندو^۲ در دست دارو تا چند هر سوگردم به
پهلو / بگشای گیسو وز جعد آن مو بنما به ما روای سروِ خودرو ای ماه
خود را
- (۶) در حسنِ آنی^۳ یا بیش از آنی گر چه زمانی ما را زبانی جان و جهانی / از ما
جهانی سروِ روانی قوتِ روانی آرام جانی ای شوخ رهنا
- (۷) زیبانگاری خرم بهاری بس گلعداری امیدواری از روی یاری / با ما چه
داری رحمی نیاری کز بیقراری در سوگواری گشتیم شیدا
- (۸) ای شمع محفل وی ماه محمل در این منازل منزل به منزل بُردی ز ما
دل / زین کار مشکل شد غصه حاصل از لطف شامل بُرقع قُروهیل بر رُخ
خدا را
- (۹) عذری میارم یعنی می آرام دفع خمارم خبیز از خم آرام در پای دارم / تا پای
دارم اینست کارم کین تخم کارم زار و نزارم پنهان و پیدا
- (۱۰) عالم دویدم هر جا رسیدم بویت شنیدم جامه دیدم وز خود
بُردم / عشقت گزیدم هجران کشیدم نازت خریدم کامی ندیدم بر من
بیخشا
- (۱۱) نیروی چینی^۴ تاراج دینی تا کی چینی بس نازنینی روح الامینی / با حور

۱. هنگ: دانایی، هوشیاری.

۲. کمال به رنگ ترک (سفیدی، روی معشوق) و هندو (سیاهی، زلف معشوق) نظر دارد.

۳. آن: حالت و کیفیت است معنوی در حُسنِ خوبان. حافظ به همین «آن» اشاره دارد: شاهد آن نیست که مرنی و میانی دارد / بنده طلعت آن باش که آنی دارد.

۴. چنین است در اصل؛ آیا تشبیهی است که شاعر معشوقش را به معجون و مقوی که در روزگارش از چین می آورده اند، مانده کرده است؟

- عینی زُهره جبینی ماه زمینی سنگین سزینی ای سیم سیما
- (۱۲) نام تو وِزْدَم روی تو دردم رخسار زردم من زار و زردم درمانِ دردم / می ساز دردم آخر چه کردم؟ کمتر زگردم؟ تا چند گردم در کوه و صحرا
- (۱۳) تا آن پسر شد دل رفت و سر شد در غم بسر شد جان در بدر شد وز دل بدر شد / زیر و زیر شد بی خواب و خور شد خون در جگر شد چون از نظر شد آن روی زیبا
- (۱۴) تاج سر آمد وین غم سر آمد جان بر در آمد وز در درآمد کان دلبر آمد / دل یاور آمد کامش برآمد از بَر برآمد خوش در بر آمد آن نخل خرما
- (۱۵) دارم خیالی فرخنده فالی خوش اتصالی خرم وصالی بی انفصالی / ملکی و مالی قدر و جلالی جاه و جلالی داری کمالی ابن حیاثا
- (۱۶) عیشت مدام است با ننگ و نام است کارت به کام است ماهت غلام است یارب کدام است / ما را امام است شیرین کلام است ایهام تام است یعنی تمام است این شعر غرّا